

مانند رخت گل نبود در کلاشن
مژکانت همی گذر کند از جوشن

فترخی گفت ۲
فردوسی گفت ۲

مانند سنان کی بود در جنگ پیشن

چون عنصری این مصراع شنید دانست

که او را بر احوال ملوک عجم اطلاع تام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال
فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است

چو گوید کلب از شیر مادر بشت

بگهواره محمود گوید بخت ۲

آن مدح سلطان را پسند افناد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید
آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید
سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صلوات عام فرمود فردوسی آن انعام را
در حق خود بغایت حقیر شمرد اما گرفته در یک روز آن زر را باپاشید و بعد از آن
بجمله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت

سلطان الحاق کرد و این بیت از آن جمله است

بسی سال بروم بشنایم رنج

که تماشاه بخشد مراتج و کنج

اگر شاه را شاه بودی پدر

بسر بر نهادی مراتج ز زر

چو اندر تبارشش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان ستود

پس فردوسی از آنجا بگریخت و بدتی

سرگردان بود آخر عازم رستم دار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی
از قبل منوچهر قابوس حاکم رستم دار بود بد و پناه آورد ولیکن درین مدت
سلطان محمود بارادۀ انتقام در تفحص فردوسی بود چون سراغ یافت نامه
با سپهبد نوشت باین مضمون اگر قلتاق را بسته بیارگاه ما بفرستی بهتر و الا
آنقدر پیلان بیارم که بی استعمال تیر و سنان ملک را پایال سازند چون
نامه با سپهبد رسید این آیه بر حاشیه همان نوشته فرستاد **اَلْاَشْرَافُ**
کَيْفَ فَعَلُوا قَاتِلًا بِاصْحَابِ الْفَيْلِ سلطان پس از مطالعه این کلمات

ناقص

از سر آن عزیمت در گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر
 بکوشش نرسیده به تحریر احوالش اکتفا نموده شد تا صخره اصلش
 از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی او را عارف و موحد نوشته اند و طایفه
 طبیعی و دهرتیه خوانده و فرقه گویند تا سنجیه بود و العلم عند اللہ و در
 در اول حال از اصفهان بگیلان رسید و از فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد
 بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای راه بلازمت شیخ المشایخ
 خواجه ابوالحسن خرقانی قدس اللہ روحه رسید و از مشاهده کرامتهای خواجه
 اعتقادی راسخ در خدمتش بهرسانید چندگاه بتصفیه باطن اشتغال نمود
 پس از آن شیخ او را اجازت سفر فرمود و از آنجا به نیشابور رفت و علمای آن
 شهر نیز بنا بر افراط بحث و جدال قصد وی کردند از آنجا هم گریخته بدین افتاد
 و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهرتیا
 گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در همان ویرانه ها گذراند
 فی شوره سته احدی و ششین و اربعه رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از غرائب
 نیست در تذکره دولت شاه توان یافت که حوصله را قلم این اوراق بیش ازین
 بر نمی تابد و شنائی نامه در نظم و کثر الحقائق در نشر از تصنیفات اوست و دیوانی
 دارد سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیده اوست که ابتدا بهر نظم ازین ابیات آغاز
 می شود

بالای بفتاق مقرنس دو کوه برند	کز کاینات هر چه در هست برترند
پروردگان و ایة قدسند در قدم	کوه بر نیست اگر چه باوصاف کوه برند
بی بال در نشین سفلی کشاده بال	بی پر بر آشیانه علفوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا تخفیف	از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	چون ذات ذوالجمال نه جسم و نه جوهرند

این ابیات از آخر قصیده است

منظوم

کوئی مرا که گوهر در بای و دانشم
جز آدمی نزا در آدم درین جهان
در بز سگاد مالک و طوق زمانه اند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران
این ستیان که سیرتشان بغض حیدر است
و آنانکه نیستشان ز ابو بکر دوستی
کر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی

دیوان این زمان همه از کل محترند
اینها ز آدم سند چرا جلگی خرنند
این ابلهان که در طلب حرص کوشند
از بهر لقمه همه خصم برادرند
حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند
چون دشمنند چون که بر خصم حیدرند
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
چون کافرند و میچرند و چو کرکان می درند
بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند

ابو بکر و عمر

عبدالواسع جبلی اصل مشاء وی از جرجان است در روز کار سلطان
سنجری بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعار مشکله بسیار دارد
در اول حال از جبال جرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین
رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود
سبکتگین اشتغال داشت چون سلطان سنجری لشکر بغزنین کشید
عبدالواسع در مدح وی این قصیده مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری
از قداما اتفاق دارند که بهتر از وی کسی نرفته چند بیت از آنجا بطریق استشهادت میگردد

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان
یکی همچنان شاهین دوم همچو اَبَ طغرل
خداوند جهان سنجری که همواره چهار آیت
یکی به روزی دولت دوم فیروزی ملت
بنام اوست در بخشش سنان اوست در کوه
یکی از زاق باسط دوم ارواح را قاض

تذرو و کبک کور و مور کرد در در کیهان
سه دیگر موسی ضیغم چهارم هدم ثعبان
بود در رایت و رای حسین و روی او پنهان
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
لقای اوست در مجلس لواهی اوست در میدا
سه دیگر سعید را مایه چهارم فستق اربابان

شدند عهد و باطل شدند عصر او هفت
یکی ناموس کبیر و دوم مقدار اسکندر

شدند قرن و زایل شدند وقت او پنجاه
سه دیگر نام او فریدون چهارم ذکر نو شروا

حکیم
مفضل
خاقانی

کنجور کنجینه معانی و فغفور ملک کنه دانی حکیم افضل الدین خاقانی
نام شریفش ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب
سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستمان مرتبی او است در اول حال خاقانی
تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود و ضمن یکی از قصاید

زدیوان ازل مشور کاؤل در میان آمد
برای حجت قاطع بر اهریمی پدید آمد

فخریه خود میگوید نظیر
امیری جلد را دادند و سلطانی بکافان

بعد از چند گاه در دطلب دامن گیر

زیشت کاسب از صفت بخار شروانی

حالش کردید و بی رخصت از شیروان که بخت بشهر بلیقان که وطن اصلی او بود
آمد و کاششگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی ز در قلعه
هفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت طلال و دل تنگی تحفه العراقین بگفت

و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است
نیز در آن مجلس گفته و شرح آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار
که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکله این قصیده را
شرح نوشته است در پنجاه بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی کردید نظیر

مراد او در مسلسل راهب آسا
پس از قربان و تعظیم و مصطفی
نزدید چون صلیبم بند بر پا
روم ناقوس بوسم زین تعدا
کنم زنده رسوم زنده و استا
رعاف جاثیق ناشکیبا

فلک کجوتراست از خط ترسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره
مرا از بعد پنج ساله اسلام
روم ز تار بندم زین تحکم
اگر قیصر سکا لدر از زردشت
بسرکین فر عیسی به بندم

گویند چون این قصیده بکوش خاقان رسید او را از حبس خلاص نمود
 و بعد از آن مطلقاً از خدمت سلاطین و ملوک تبراً نموده بکج رفت و تا آخر عمر
 بر ریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می نویسد
 که هر چند خاقانی شاکر و فکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته و لیکن در
 ورامی طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی
 سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شریقی تمام داشت
 وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در سنه اثنین و ثلثین و خمسائه و ثقبو
 در خمس و تسعین و خمسائه واقع شده **مِنْ عَنزِ لِسَانِهِ**

دانه مرغان روحانی بخواه
 از پریروی مسلمان بخواه
 شاهان را بوسه پنهانی بخواه
 عذر تشویر از پشیمانی بخواه
 پوزش نجلت ز نادانی بخواه
 عید جان را خون قربانی بخواه
 زوق خاص جان خاقانی بخواه

در صبح آن راح ریحانی بخواه
 ساغری چون اشک داودی برنگ
 زاهدان را آشکارا می بده
 جام پر کن جرعه بر خاندان بریز
 دست برکش زلف هر دیان بگیر
 از سفالین کا و وسیمین آهن
 کر بستی دست یابی بر فلک

وَلَسَا بِيضًا

در سینه سر بازان سودای تو اولیتر
 سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
 صبر همه ستوران رسوای تو اولیتر
 از هر چه کنم تشکین صفرای تو اولیتر
 چون نیست لببت روزی هم پای تو اولیتر
 چون جای تو او را او جای تو اولیتر

سرمای سر اندازان در پای تو اولیتر
 ای جان همه عالم ریحان همه عالم
 ای داوود مجوران جان دارویی بخوران
 خرم ترم آنکه بین کز خوی تو ام غمگین
 رای تو بکین تو ز می دارد سر جان سوزی
 دل کز همه رواند جان بر سرت افشاند

تا توبه پری مانی شیدای تو ام دانی | یک شهر جو خاقانی شیدای تو اولیتر

سرالدین
حلیه
انوری

مسند نشین ایوان سخن کسری حکیم صد ساله دین انوری اصلش
از ابورد است من مضافات مهند و آن سرزمین را داشت خاوران گویند
انوری در اول حال خاوری تخلص میکرد پس از آن بالتماس استاد خود
انوری تخلص نمود آورده اند که در عنقوان شباب در مدرسه منصوریه
طوس تحصیل علوم مشغول بود و در فلاکت و افلاس بسر میرد روزی
بر در مدرسه نشسته بود و دید که مردی محتشم بالباس فاخر و اسب و غلام
میکزد و پرسید که این کیت گفتند از شعرای سلطان سنجر است
انوری گفت سبحان الله پای علم بدین بلندی و من چنین مفلوک
و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که
من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر قصیده گفت

کر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش | در جهان پادشاه نشان باشد

و علی الصبح قصیده بسطان گذران چون سلطان در غایت سخن شناس
بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود چون در علم
نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان رسانید که درین ماه بادهی صحب
خواهد وزید چینی که اشجار قدیم و بناهای مستحکم را از بیخ برکنند و شهر را خراب
کنند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سرد ابا گنند و روز وعده
در آنجا خریدند اتفاقا در آن شب و روز آنقدر باد نیامد که چراغها بنشانند
صبحا سلطان با وی عتاب و خطاب عظیم نمود و انوری از آنجا گریخته به بلخ
رفت و مدت العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنه تسع و اربعین و خمس مائه
در زمان سلطان علاء الدین رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

ولادت حکیم بروایت صاحب مجل فصیح در سنه سبع و ثلثین و اربعه در زمان
معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده و شصت و دو سال عمر کرد
در سخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محضر بود در زیر زبان
چیزی میگفت حاضران کوشش نزدیک دانشش بردند این بیت میخوانند

باز گشتم ز آنچه گفتم ز آنکه نیست | در سخن معنی و معنی در سخن

عریزی آنرا بشنید و گفت عجب کاری است که در وقت بازگشتن از سخن هم
بسخت مشغول است اگر چه کتاب حدیقه الحقایق از تصنیفات او تمام انتخاب است
اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نبود نظر

داشت لسان کمی و شاقی تنک | راست چون حلقهای و سینه چنک
بوالفضولی سوال کرد از وی | چیت این خانه شش بست و سه
بالب خشک و چشم کرمان پیر | گفت هذا لمن نیوت کثیر

تمثیل دیگر

این صناع جهان چو مرداری است | کرکان کردوی هزار هزار
این کمی را همسی زند مخلب | وان و کر را همسی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه | وز همه باز ماند این مردار

مقبول جناب نبوی سیدنا حسن الحسینی الغزفونی بزرگ و فاضل
و صاحب حال بود خلائق را با او اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرام شاه
از عالم غیب گشته بر دیده اش جلوه گر ساخت اما یک دید که تختی مکتل
بجواهر نهاده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته و هزاران چاکر با کمرهای
مرصع و حاجبان و ندیان برپای ایستاده چون نظر تا یک به آن عظمت
و شوکت افتاد مبهوت شده خواست که از روی تواضع قدم او را بوسه
درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اما یک دید که پسیری ضعیف

این صناع جهان چو مرداری است
این کمی را همسی زند مخلب
آخر الامر بر پرند همه

بر پاره نندی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلم دواتی و مصطلی و عصائی پیش نهاد
اتا بک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز بهمتی
بد و حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت
گویند که چون شیخ قصه خسرو شیرین با التماس قزل ارسلان نظم کرد
صد آن کتاب چهارده قرینه مزروع نذر خادمان شیخ نمود و انفا الملبس بر کتف

جهان تیره است و دره کل جنیت را عن درکش
کلاغان طبیعت از باغ انس بیرون کن
چو خاص انخاص جان کشتی ز صورت پای برین
کران جانی کن هرگز که در جام سبک و جان
چوست هفتش کشتی فلک را خیمه بر زمین
طریقش بی قدم می رود جالش بی نظرمی بین
نظامی این چه اسرار است که خاطر برون دادی

زمانی ز خسته سی را بخلو نگاه جان درکش
همایین سعادت را بدام امتحان درکش
بزاران شربت معنی می کیم را یکجان درکش
چو ساقی گرم رو کرد و سبک بطل کبان درکش
ستون عرش در جنبان طناب ککشان درکش
حدیثش بی زبان میگوید شادان درکش
کسی بر مزت نینداند زبان درکش زبان درکش

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفارابی بغایت فاضل و مستعد بود اکثری
از قدما برانند که شعرا و پاکیزه تر از سخن انوری است و بعضی این معنی را قبول
نکرده اند اصلش از فارابی است در عهد اتابک قزل ارسلان بطریق حسیما
با صفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضا
و مشار الیه آن دیار بود روزی ظهیر سلام خواجه صدر الدین رفت دید که
صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشه نشست
التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهت بگفت و بدست خواجه
داد و از مجلس برخاست خواجه بعد از سطلقه آن چند آنکه مراعات
و مردمی کرد و در اصفهان اقامت ننموده با ذریبایجان رفت و چندی
در رکاب مظفر الدین اتابک ایلید کرد و در فی مشهور رثان و تسعین و خمسه

ظواهر
تاریخ
بن محمد الفارابی

بن اتابک ایلید
بجراق افناد و در
مع او داد و سخنی
و اوه حملات کران
در یافت چنانچه قصه
وی بر آن حال
میدید یکی از قدما
دیوان ظهیر فارابی
در کعبه بزرگ کرمان
آورده اند که ظهیر
الدین بعد از وفات
اتا بک قزل ارسلان

داعی حق را التبتیک اجابت گفت و آن قطعه این است نظم

که هیچکس را زید بدان سرافرازی
بدین نعیم مزور چرا هسی نازی
تو نیز چون بهر در زمانه ممتازی
چنانکه آزادستور حال خود سازی
بروز عرض مظالم چنان بیداری
بسیج مظلمه دیگری سپرداری

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
شرف بفضل و هنر باشد و تو را همه ست
ز چیت کامل هنر را نمیکنی تمیز
اگر چه نیست خوشت یکسختی زمین بشنو
تو این سپر که زد دنیا کشیده برو
که از جواب سلامی که خلق را برشت

سید محمد
محمد علی
فاسی

خواججه مجدالدین فاسی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار
خود با استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و خوشگوی و ندیم
مجلس ملوک و حکام بودی و در دیار فارس و عراق هر کس را در شعر مشکلی
افتادی بدو رجوع کردی گویند هر روز خواججه مجدالدین با اتابک سعد بن
ابوبکر زکی نزد باغی اخواتا یک ترک بازی نزد کرد و مدت یکسال بر آن حال
بگذشت خواججه مجدالدین این قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد نظماً

کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
میزند از سر کین تیغ دو دوستی با من
عمر باقی بنشین خوش پوشستی با من
نزد من بروم عهد تو شکستی با من

خسرو داشت عطای تو مرا پانچانک
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست گرم
یاد میدارم از آن شب که من میکفتی
و آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود

اتابک این بیت بر پشت رقع نوشته فرستاد نظماً

بی لعب نزد کردم هر ساله بر تو قرار

از خط پامی مصری یک غمز و الف دنیا

بر آورده رت بجلیس جان داروی عشاق عیال کمال الدین اسمعیل
خلف الصدق جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است فاضل و دانشمند بود
و خاندان ایشان مکرّم و محترم بوده است و اکابر شعر کمال الدین را

کمال الدین
اسمعیل
عبدالرزاق
اصفهانی

خلقه

خلاق المعانی مینویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و در بیان
نزد فضل قدری تمام دارد ازین است که در آفاق مشهور گردیده گویند
که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و به سواره در مانند کان را از اموا
خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد معاملگی
کردند و از مردم آنجا بسته آمده این ابعیاست بر زبان آورد

پادشاهی فرست خو نواره
جوی خون آورد بجو باره
هر یکی را کند بصد پاره

ای خداوند بهفت ستیاره
تا درو بام را چو دشت کند
عدو خلق را بیفصد اید

عنقریب لشکر او کنای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان
قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز درجه شهادت پیوست و این
شهادت او نقل عجیب است در کتب مستدا و نه توان یافت گویند
بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

در حضرت او کینه بازی این است
شاید که مگر بنده نوازی این است

دل خون شد و رسم جانگدازی این است
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بنوا چه رکن الدین
ابوالعلا صدر خطه خوارزم فرستاد و بنوا چه بعد از مطالعه آن فراوان
رعایت و توجه بجانشین فرمود **نظم**

پخته شد از خوان انعام توان گرسنه
سربدر کاهت نماده است آسمان گرسنه
آنچنان افند که آتش بر روان گرسنه
ارد همدستان سوی مغرب نشان گرسنه
آری از زبان نیست خالی و آستان گرسنه

ای خداوندی که اندر خلسال قحط بود
زانکه تو مشهور آفاق بنان چون صبح
سپیل انعام تو هر دم بر وفاق سائلان
بچو مشرق قرص که مشغیر ستد جو تو
نیست بی یاد سنجایت و آستان بل فضل

اندین دوران که میکرد سیه از درو فقر
 کشته بی تابان بچون یکدگر تشنه چنانک
 پردلان را مان سیر از لقمه های سووزن
 هر کجا دیدی دمان پیدا بست عاجری
 بر کدازمان دینها باز کرده چون تنور
 ترسم آید از زبان من خطائی در وجود
 خواجگانی را که باشد معده انبار سیر
 ز آنکه از آتش نباشد پیرا چندان خطر
 میزبان لطفی که تا که باشد تا زور و
 دفع کن ز انبار خود عین کمال از بر آنک
 کردستی ز تعریف این ردیف از بر آنک
 باد در جنگ حوادث خصم شیر آهوی تو

رومی و قرص خورشید از فغان کرسنه
 نان همی آزند بیرون از دمان کرسنه
 کز دمان را دیک چربا ز کردران کرسنه
 در زمان مینی بدو باران سنان کرسنه
 تیغ داران همچو آتش خوفشان کرسنه
 ز آنکه دارد رنگ دیوانخانه خوان کرسنه
 احترازی کرد باید از زبان کرسنه
 کابل نعمت را کنون از شاهان کرسنه
 ز آنکه ناخوانده رسیدش بهمان کرسنه
 چشم را تاثیر باشد خاصه زان کرسنه
 بر سر این گفته بنوشتم فلان کرسنه
 همچو آهوی در کف شیر زبان کرسنه

فاضل شمس الدین
 طبیبی

فاضل شمس الدین طبیبی از صنایع و علماء و فضلاء خراسان است و سلطان
 سعید باسنقر انار را در اندام مرئی اوست و از معاصران سلطان القضا
 صدر الشریعه بخاری بوده و با هم صحبت داشته اند و مدتی در حوزه درس وی
 بود و در آخر حال ندیم مجلس خواجه نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملک شاه
 سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید و در مدح وی قصاید غزاکفته مورد صلوات
 گرانمایگشت آورده اند چون شمس الدین طبیبی آوازه فضل و کمال
 صدر الشریعه شنید و بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و روز اول
 که مجلس وی درآمد دید که صدر الشریعه قصیده را که در آن شب گفته بود
 بحضور اهل مجلس خوانده هر یک بقوت طبع دخلی میگرداند شمس الدین
 سلام کرد و بگوشه نشسته با سماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیده مذکور این
 است

برخیز که صبح است و شراب است و من تو
برخیز که برخاست پای بسکی پای
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را

آواز خروس بحری خواست ز هر سو
بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو
با صبح بگریزد و بسترند دو کیسو

در اثنای خواندن این ابیات صدر الشریعه در شمس نکریت و او را
نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت
موزون را از ناموزون فرقی تو انم کردی گفت این شعر چه طور است شمس
گفت کلامی موزون است طلبه درس درو افتادند که چرا بهتر از این صفت
نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر از این بگویم شما چه میگویند گفتند تورا در شعر
مسلم داریم و الا تورا بیازاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تاقل
آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را
دید بر همه شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقصی الغایه
پرداخت این چند بیت از قصیده شمس الدین است

از روی تو چون بر دصبا طره بکیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فاده است
آن زلف شب آساورخ روزنایت
جانا دل مجنون مرا چند براری
از زلف سیاه تو مگر شد گرمی باز
گفتی که چو زر کار تو روزی سره کرد
بستم در اندیشه که چیزی بکش

فریاد بر آورد شب غالیه کیسو
در وادی غم با جگر سوخته آهو
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
زنجیر کشان تا بس طاق دو ابرو
کز مشک بر آورد فلک کعبه هر سو
آری همه امید من این است ولی کو
زین خانه شش گوشه وزین برده نگو

خواجده شمس الدین مهمل صاحب دیوان وزیران و امیران سلطان سلیمان
سلجوقی است بغایت گرم پیشه و عالی بمت بود ازین سبب فخرش در کتب
تواریخ بسیار است در ساله شمسیه در علم منطلق تا دور قیامت از دانش

شمس الدین
مهمل صاحب دیوان
سلطان سلیمان

نشان خواهد بود و خواهد مذکور را در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثانیین
وستماه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که خواجه شمس الدین
دروزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعۀ بدست وی داد

دنیای چو محیط است و کف خواجه فقط
پرورده تو که و مه و دون و وسط

که این رباعی در آن نوشته بود

پیوسته بگردن نقطه میگرد خط
دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه قلم برداشت و بی تاکل این
رباعی بر پشت رقعۀ نوشته بدستش داد

کان را از سیاهی نبود هیچ فقط
چو یان بد بد دست دارندۀ خط

سپید برده سفید چون بیضه بط
از کله خاص مانده از جای غلط

امامی

امامی هر صافی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین
شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک
که از آکا بزمان خود بود قطعه بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده
نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پایی نه نشینی تا جواب این قطعه از وی نگیری این

پناه اهل شریعت درین چه فرماید
سرش ز تن به تعدی و ظلم بر باید
بچون کر به اگر تیغ بر کشد شاید

سرافاضل دوران امام ملت و دین
چو کر به برد قمری و کبوتر را
خدا ایگان شریعت ز روی شرع و قصاص

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فوراً جواب طلبید امامی مسلم
برداشت و بداهتۀ این قطعه در جواب نوشته فی الحال حواله قاصد نمود

ز بوی نکبت لطف نسیم جان آید
چنین قصاص شرع متین نظر ماید
که مرغ بنید بر شاخ و پنجه نخشاید
بچون کر به همان به که دست نالاید

ایا لطیف شوالی که در مشام خرد
نگر به نیت قصاصی که صاحب ملت
ز کم ز کر به بید است کر به صیاد
اگر بسا عد بازوی خود سری دارد

بقای

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

قرارگاه قفس را بلند فرماید

عطر آمیز مشام ابرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره اصل آن

جناب از نیشابور است مکنی بد و کنیت بود ابو حامد و ابو بکر فریدالدین

لقب است و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبه او عالی و مشرب

اوصافی است و سخن او را تا زبانه اهل سلوک گفته اند بسبب توبه اش در

نفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری بچهل تمام نشسته

بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیخی الله بگفت شیخ بدرویش

پنداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو

خواهی مرد درویش گفت تو مثل من میتوانی مرد گفت بلی درویش کاسه چوبین

در دست داشت بزیر سر نهاده دراز کشید و گفت الله و جان داد عطار را

حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادت با سعادتش در روزگار

سلطان سمر در شهر شعبان سنه ثلث عشر و خمسمائه و قوع یافته و در سنه ثلث عشر

و ستمائه و بقولی سبع و ستمائه و قتل عام حکیم خان در نیشابور بدارج شهادت

صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غزوات و سید عزالدین آملی که

از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از آنجمله این قصیده

که بعضی از آن قلمی میکرد و شرح منظوم گفته و کارهای نیکو کرده است نظم

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا

کر صد هزار سال همه عقل کایست

آخر بجز معرفت آینه کای آله

آنجا که بحر نامنای است موج زن

و آنجا که کوشش جریخ بدت در باک رعد

در جنب نوزدات بود ظلمت کواه

بر خاک عجز می فلک عقل انبیا

فکرت کنند و صفت عزت خدا

دانستند که هیچ ندانستیم ما

شاید که شبی نماند قصدا

ز نور در سبوی نوا چون کند نوا

کالبدی الطیقمه و الشمس والقمه

شیخ فریدالدین عطار

مولانا جلال الدین
سرفراز

کاشف اسرار افلاکی و نجومی مولانا جلال الدین رحمی قدس سره دل پاک و مخزن
 اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصل پیش از بلخ است و نسب
 شریفش با امیرالمومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش
 مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود
 و روز آدینه با کودکان بر باجهای خانه ماسیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری
 گفت بیا ازین بام بر آن بام جیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ
 و کرب و جانوران دیگر نیز می آید حیث باشد که آدمی باینا مشغول شود اگر درین
 شمایان قوتی باشد بیاثید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آنحال از نظر کودکان
 غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگت وی دیگر کون شده و چشمش
 متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبا
 مرا از میان شما بر گرفتند و کرد آنها نما کردند و عجیب ملکوت را
 بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز من باین جایگاه فرود آوردم
 گویند که مولوی در نیشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده
 بود شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود آنرا پیوسته بان خود میداشت و فات
 مولوی در شهر سنه احدى و ستمین دستنامه و بقول در سنه اثنین و سبعین
 و ستامه در زمان اباقا خان بن بلخا که در روم واقع شده نور الله مرقدہ تاریخ
 وفات است و مرقدش در بلده قونییه است من اشعاره اللطیفه القدره

سر به کش چشمان ما ای چشم جان را تو تیا
 که خویش سوی طرب که رانیش سوی بلا
 که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا
 که عاشق کنج خلا که عاشق روی وریا
 که زهر روید که شکر که در روید که دوا

ای شاه جسم جان با خندان بکن دندان ما
 ما کوی سرگردان تو اندر خم چو کان تو
 که جانب خویش کشی که سوی آسایش کشی
 جان را تو پیدا کرده همچون سوسن پیدا کرده
 طرف درخت آمد کز و کز سبب وید که کده

کابی دهل زن که دهل نامی خورد زخم عصا
شیتا دماشیداشود بیکرنگ چون شمس الضحی
ما شکرتم زکم بذا مکافاة الوفا
ملحق بکم اعقابکم و اشکر اخیرا ذالرجا

که خار و دیدگاه کل که سر که کرد گاه مل
تا فضل او را پیش بدوزشید و تلون دار
انا فتحنا باکم لا تجروا اوصحابکم
انا شد و نا حسبکم انا غفرنا ذنبکم

این چند بیت از مشنوی معنوی باراده تین و تبرک ثبت میگردد مشنوی

چیت در کیتی ز جمله صعب تر
که از آن دوزخ می لرزد چوما
گفت ترک خشم خود اندر جهان
سیچ ابطیت به از خلق نکو

گفت موسی را یکی بشیارسر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا
گفت از خشم خدا چو دانا
من ندیدم در جهان جستجو

سبف اسفرائک

سبف اسفرائک از سر آمد فضلا و شعراء ما و اوالنهر است وی در یکی از قصاید
خود در صنعت اغراق مبنی دارد که بهر اهل زمان اتفاق داشتند که این
بیت برابر است با دیوانی و بهتر از آن نتوان گفت آن بیت این است

گر بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان

سونس لعل بر ز ایز پرهای در هوا

سبف اسفرائک
بر صاحبها
تین

خواجده سماه الدین تبریزی را شمس و فاضل بوده و جاه و مرتبه عالی
داشته و زرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع
و پاکیزه روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی طاقش
میبود تا آنکه شیخ در اشای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بجای در آمد
خواجده بام نیز بطلعتی تمام در آنجا بود شیخ طاسی از آب بر سرش ریخت
خواجده پرسید که درویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجده گفت
عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت
این حال بخلاف شهر ما است که تبریزی در آنجا از سگ کمتر است خواجده بهم برآمد
شیخ کبوتر نشست جوانی صاحب جمال خواجده را یاد میکرد و خواجده بیان او

وین

و شیخ حایل بود در خیال آن جوان گفت که آیا سخن بهام در شیراز میجویند
شیخ گفت بی شهری تمام دارد بگفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت

در میان من و ولد بهام است حجاب
دارم امید که آنهم زیمان بر خیزد

خواجہ بهام را اشتباه نماند در آنکه این شیخ سعدی است سو کند داد که تو سعدی
نیستی شیخ گفت بی در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بخانه خود برده
چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجہ بهام روزی
خواجہ مارون پسر خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال
تکلف و ضیافتش مرعی داشت در اثنای صحبت این غزل بر بدیهه گفت

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجا است
بر سر کوی عجب بار کهی می بینم
ست اگر نقل طلب کرد بازار مرو
سگر از مصر به تبریز میبارد که
کلبه تیره این رند که شاه نشین
چه غم از محبت و شخه و غوغا کا مروند
بعد ازین غم مخور از کردش ایام بهام
وقت پروردن جان است که جانان اینجا است
کوه طور است مگر موسی عمران اینجا است
مغز بادام تر و پسته خندان اینجا است
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجا است
شده امروز که با مرتبه سلطان اینجا است
خواجہ مارون پسر صاحب دیوان اینجا است
هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجا است

قائل قول صواب و مقتدای شیخ و شاب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد تیر
سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت و سی سال بعزالت و طاعت
گذرانید در تذکره دولت شاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب
زمانی محبوب سبحانی شیخ محیی الدین عبدالعادر کیلانی است قدس الله
سره العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده و الله اعلم
بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

مقتدای شیخ
مصلح الدین سعدی
شیرازی

سقائی میکرد و آب به تشنگان میداد تا آنکه بحضرت خضر علیه السلام ملاقات
شد و بزلال انعام و افضال او سیراب گشت و در نجات لائس مذکور است
که یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعه دید در بالای آسمان کشته شده شد
و علامه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی
شیرازی است که دوشش بیتی گفته و در جناب احدیت مقبول شده و آن بیت این است

برک درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریت معرفت کرد کار

آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در آن شب بدر زاویه شیخ رفت تا وی را
بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون کوشش بنهاد
بهین بیت میخواند از آن هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود و فاق
شیخ در محرومیت شیراز بعد از آنکه بن محمد شاه بن سلفر شاه بن سعد زکی
فی شهر سنه احدی و تسعین و شتاء واقع شده و مرقدش در نیکرودی شیراز
در بقعه که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نکلان
شعر گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احترام الاطناس
بجز کبیر لکفانود که اکثری از شعرا ماضی و حال تبع آن غزل نموده اند اما لطافتهای سعدی گریز است

<p>بر بود دلم در چمنی سرور دانی خورشید و شمی ماه رخ زهر چمنی عیسی نفسی خضر روی یوسف عیدی شکنی شکر بی چو شکر در دل خلعتی جاد و فکنی عشوه کری فتنه پرستی بیداد کری کج کلپی عریده جوئی در چشم امل معجزه آب حیات بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی</p>	<p>ز زین کمری سیمبرهای سوی میانی یا قوت لبی سنگ دلی تنگ دانی جم مرتبه تاج وری شاه نشانی شوخی نمکینی چونک شور جسانی آسیب دلی رنج تنی آفت جانی شکر شکنی تیر قدی سخت کمانی در باب سخن نادره سحر بیانی آهی و سرشکی و غباری و دغالی</p>
---	--

سزوفی
رژن
عکاس

خلاصه خاندان انفسی و افاقی شیخ محمدالدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار
عراقی است محقق سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابوخصروردی است
بمقرری بشهر طمان رسیده بخدمت بهاء الدین زکریا پوستان کوبند شیخ وی را
در چله نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال پاد

مستولی شد این غزل بگفت بگفت
ز چشم مست ساقی وام کردند
نخستین باده کاندرا جام کردند
و آنرا با آواز بلند میخواند و میگفت

چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چله
نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شمار ازین چیزها منع است او را
منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقرران شیخ را گذر بر خرابات افتاد
شنید که این غزل را خرابان با چنگ و چغانه میبختند نزد شیخ آمده صورت
حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آن شخص میخواند بدین بیت رسید

چو خود کردند از خوشمن قاش
عراقی را چرا بد نام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخواست و بدر خلوت وی آمده گفت ای
عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آئی عراقی بیرون آمد و سر در قدم
شیخ نهاد شیخ غرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و صبیحه خود
در عقد وی در آورد باقی داستان وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر
بشهر دمشق رسید و فی شوره سنه ثمان و ستمائیه رخت هستی بدار بقا کشید
در پهلوی شیخ محمدالدین بن العربی مدفون گردید و کوبید در وقت نزع این تابعی بر زبان راند

در سابق چون قرار عالم دادند
هر قاعده و قرار کار روز افتاد
مانا که بر مراد آدم دادند
نی بیش یکبس و عده و نی کم دادند

سرکن صابین شاعری مستعد بود فوت طبع برتبه کمال داشت از قاضی
زاده کلان سمت آن است و در زمان دولت طغایتمورخان تربیت یافته

سزوفی
رژن
عکاس

و منصب بلند پشمازی بد و مفوض بود تا گاه تقصیری از او بوقوع آمد خان او را
 بند فرمود چند گاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی بایند کران که در پای
 داشت هزار تعب بر سر راه خان آمده اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیده
 حسب حال بکوی تا تورا به بخشه رکن صائین علی الفور این رباعی گفت خان فرمود
 که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لایق داد رباعی این است

در خدمت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهین چو شنبه این سخن از دستم	در تاب فتاد و حلقه زد در پایم

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سرآمد ار باب دانشوری
 علامه عصر آمیخته دهلوی اصلش ترک است از او یاق هزاره لاجین
 ولادتش در سنه احدى و خمین و ستماه در پرگنه پیتالی مضاف بدار الخلافه
 دہلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در سنه درجه امارت
 داشت و بعد از شهادت پدر بهان منصب بروی مقرر ماند وقتی که در شکت
 خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الغمان بدست مغول اسیر گردید
 و پس از مدت زمانی یافته بدہلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریده نسبت ارادت
 با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده
 و ریاضات شاقه اختیار کرد کویسند چهل سال صوم دہر داشت و بہر ای مرشد
 خود بطریق طمی ارض حج گزارد و با شاره شیخ قدس ستره صحبت خضر دریافت
 و التماس نمود کہ آب دہان مبارک خود در دہان وی کنند خضر فرمود کہ
 این دولت پیش از تو نصیب سعدی کردید امیر خسرو با خاطر شکستہ بخدمت
 شیخ نظام الدین آمدہ صورت ما جرا باز نمود و شیخ آب دہان خود بدو عطا
 فرمود و برکات آن ظاهر شد کمالا یعنی طوطی شکر مقال تاریخ وفات او
 تصانیف و اشعار فارسی و در تذکرہ بلذ با در از چهار لک بیت نوشته اند

و در
 آئینہ
 دہلی

و آنچه در علوم دیگر سرزده متجاوز التقریر و التخریر است و شهرت عام دارد لهذا
بیک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام ذی الوجوه واقع شده و مجرب
از آن کسی کفنه است اکتفا نمود و صنعت مذکور چنان است که شاعر لفظی
درج نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت لفظی
آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید و آن بیت این است

پیلین شاهی و بسیار است بارت بر سر زان مرغ ای ابرو باغ اگر گویت بسیار

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگردد (۱) تو پیلینی از آن مرغ اگر گویت
بسیار بار یعنی کرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شاهی از آن مرغ اگر گویت
بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس نمودن است بر سر سلطنت
و خود را بخاص و عام نمودن (۳) تو شاهی مرغ اگر گویت بسیار بار یعنی بسیار
نیکو کار چه بار در لغت نیک کردار است (۴) تو شاهی ازین مرغ اگر گویت بسیار
بار تو را شاه گویم (۵) تو ابری ازین مرغ اگر گویت بسیار بار یعنی بسیار بارنده (۶)
تو ابری ازین مرغ اگر گویت بسیار بار یعنی بسیار بار (۷) ای باغ ازین مرغ اگر
تو را گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور و این بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب
نتوانست رسانید این دو بیت نیز از واردات حضرت امیر است نظماً

باغمت خوش بودم امشب که چه در زاری کشت یا دیگر دم از آن شبها که در باری کشت
ماجرای دوش بر سیدی که چون بکشت حال ای سرت کردم چپی بر پی بد شواری کشت

خواججه حسن دهلوی از خواججه زاده های شهر دلی و از جمله مریدان و اصحاب
سلطان المشایخ است قدس سره و بهونجم الدین علاء الشجرى صاحب تاریخ
هند گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه
و تجرید و تفرید و خوش گذراندن بی اسباب نیوی مثل او کمتر دیدم و سبب
توبه اش آن است که روزی در دکان خبازی نشسته بود و قدوة التالکین حضرت

در حدیث
خواجه
دهلی

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میکدشت امیر خسرو نیز همراه بود چون نظر امیر بر او پیش افتاد منظری زیبا دید و قابلیت سلوک در وی مشاهده نمود پیش آمد و از خواججه حسن سوال کرد که نان چگونه میپزد گفت نان در پله ترازومی نیم و ابل سودار می فرمائیم که در مقابل زربهند هر گاه پله زر کران آید مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی درد و نیاز از وجه قیمت میگیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال بگردید و در طلب دامنگیر شد بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد از اینجا توان دانست که نظر مردان دین بی تاثیر

آنرا که بدانیم که او قابل شش است و فاش در سب و سبعا
و اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد کن است و دیوانش در میان زمین ایشان

نیت چنانچه گفت اندک نیست
رمزی بنامیم و دلش را بر باسیم

برک را سر سبزی آمد سرور اچا در سفید
خوب می آید شراب لعن را ساغر سفید
ژاله چون دید که یعقوب پیغمبر سفید
گفت همان عزیز آمد که کردم در سفید
یا همین را همچو اصحاب الیهین دفتر سفید
راست است این زاغ را هرگز نروید پیغمبر سفید

ساقیام ده که ابری خاست از خاور سفید
باده در جام بلورین ده مرا گرمی بی
ابر چون چشم ز اینجا بر یوسف ژاله بار
عنکبوت غار را کفتم کزین پرده چه بود
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست

خواججه کزانی بفضول و خوش کوی ممتاز روزگار بود و فضیلتی عصر
اورا نخل بند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی و از احوال جهان عبرت
گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدين
علاء الدوله سمنانی رحمه الله علیه رسیده و مرید شده چند سال در زمرة

خواججه کزانی

ارباب طلب گذرانید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای دیدن شیخ بشیر از رفت و شعری درجه قبول و امتحان شیخ دریافت تاریخش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تینا نوشته شد

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
دل درین پیره زن عشوه کرد هر چند
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
خاک بغداد بخون خلف میگرید
آنکه شد ادبایوان ز را فکندی خشت
کر پراز لاله سیراب بود دامن کوه
حاصلی نیست بجز غم بجان خواجورا

بلکه آن است سلیمان که ملک از او است
بشنوای خواجه که تا در نگری بر باد است
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
نوعروسی است که در عقد بسی داماد است
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
ورنه این شطروان چیست که در بغداد است
خشت ایوان شهان مین ز سر شد او است
مرو از راه که آن خون دل فراد است
خرم انگس که بکلی بجان آزاد است

جلال الدین
عضد

جلال الدین عضد از سادات صحیح النسب تیریز است و از افاضل شعرا آنجا است پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود روزی محمد مظفر بکتاب در آمد جلال الدین را دید که باروی چون ماه و دو کیسوی سیاه خطمی نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پسر عضد تیریزی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کس کرده و انواع شعر را بغایت نیکو میداند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیه کوی و بنویس تا شعر و خط تو را ملاحظه کنم جلال الدین فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط متحیر شد و نظر تربیت بر او گذاشت و بپایه تقرب سرافرازی داد قطعه این است

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاری

چاره چیز است که در سنگ اگر جمع شود

پاکی طینت و اصل کهر و استعداد
در من این هر صفت هست کنون می باید

تربیت کردن مهر از فلک سینائی
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

سرالدین
خواجده شمس
محمد حافظ
بنیادین

اهل سخن را مایه سرافرازی خواجده شمس الدین محمد حافظ شیرازی آنجا که به
و حالت ادب شاعری و ن مرتبه اوست علوم ظاهر و باطن بر و کشف بود خصوصاً
در علم قرآن نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی یکی از اهل تصوف نسبت
ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشربان طایفه واقع شده است
که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن
شاه مظفر واقع گردید و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجده بکمال
بی تعین و رند مشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه
تن در نبرد انداخته و قرار بر آن افتاد که اشعارش که اکثری بر خرف
پاره ها نوشته جا بجای انداخت جمع نموده در سبوی اندازند و کودکی معصوم
یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند
کاغذی که این بیت مرقوم بود بر آمد

قدم دروغ مدار از جنازه حافظ
اگر چه غرق کناه است میرود بهشت

مشایخ از مشاهده این بیت نماز جنازه بگذارند و از آن روز خواجده را نجیبانند

من اشعار اسرار

با تخی از گوشه میخانه دوشش
عفو الهی بکند کار خویش
لطف خدا بیشتر از جرم باست
این خرد خام بسیخانه بر
کر چه وصالش نه بکوشش دهند
رندی حافظ نه کنای است صعب

گفت به بخشند کنه می بنوشش
مژده رحمت برساند سروشش
نکته سر بسته چه دانی خموشش
تا می لعل آوردش خون بگوشش
آنقدر ای دل که توانی بکوشش
با گرم پا دشه عیب پوشش

روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شد که جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فہم حاضر بودند و ہر یکی خود را یگانہ روزگار میکرفت بتقریبی ذکر اشعار مشککہ در میان آمد و ہر کسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند تا گاہ عزیز ی بجانب این رسید چندان نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد داشته باشید در میان آرید کہتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن در شب بیتی از خواجہ حافظ بیاو آمدہ بود تا حال فکر کردم بیسج معنی در ذہن قرار نگرفتہ است چنانکہ متوجہ شدند و این بیت بچو اندم نظر

ز چشم بد رخ خوب تو را خدا حافظ | کہ کرد جملہ کنونی بجای ما حافظ

مثنی ذکر این بیت در میان ماند و غور ما بکار بردند بیسج نکشود الحق کہ لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشارہ بنام شاعر باشد با مصراع اول کہ خطاب بمشوق است بیسج ربط نمیکرد و اگر لفظ حافظ را در اول یعنی دعا و در ثانی مراد با ستم حق سبحانہ تعالی دارند مشکل دیگر پیش آید چہ در آن صورت مصراع اول را اشارہ بزمان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت و در یک بیت اشارہ بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود و اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجہ حافظ است کہ با کمال ظاہر ہر استکی باطن بدرجہ اعلیٰ داشت جای دم زدن نیست و اللہ اعلم بالصواب
شایہ سہا نشانی ہر یکا فاضل و مستعد بودہ و تربیت کردہ خواجہ نورالدین طبعی است کہ وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاہ و بغایت فاضل و دانا بود اولی بار کہ شاپور بدرخانہ اشش آمد بار نیافت و گفتند کہ خواجہ بشر بہ ما مشغول است و همچنین پنج بار سپاہی می آمد و بار نمی یافت تا آخر خواجہ را خبر کردند کہ شاپور مردی دانشمند و شاعر مشہور خراسان و عراقی است و پنج نوبت بدرخانہ تو آمدہ است و بار نیافتہ مناسب آن است

سخن فہم حاضر بودند و ہر یکی خود را یگانہ روزگار میکرفت بتقریبی ذکر اشعار مشککہ در میان آمد و ہر کسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند تا گاہ عزیز ی بجانب این رسید چندان نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد داشته باشید در میان آرید کہتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن در شب بیتی از خواجہ حافظ بیاو آمدہ بود تا حال فکر کردم بیسج معنی در ذہن قرار نگرفتہ است چنانکہ متوجہ شدند و این بیت بچو اندم نظر

شایہ سہا نشانی ہر یکا فاضل و مستعد بودہ و تربیت کردہ خواجہ نورالدین طبعی است کہ وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاہ و بغایت فاضل و دانا بود اولی بار کہ شاپور بدرخانہ اشش آمد بار نیافت و گفتند کہ خواجہ بشر بہ ما مشغول است و همچنین پنج بار سپاہی می آمد و بار نمی یافت تا آخر خواجہ را خبر کردند کہ شاپور مردی دانشمند و شاعر مشہور خراسان و عراقی است و پنج نوبت بدرخانہ تو آمدہ است و بار نیافتہ مناسب آن است

کہالفت